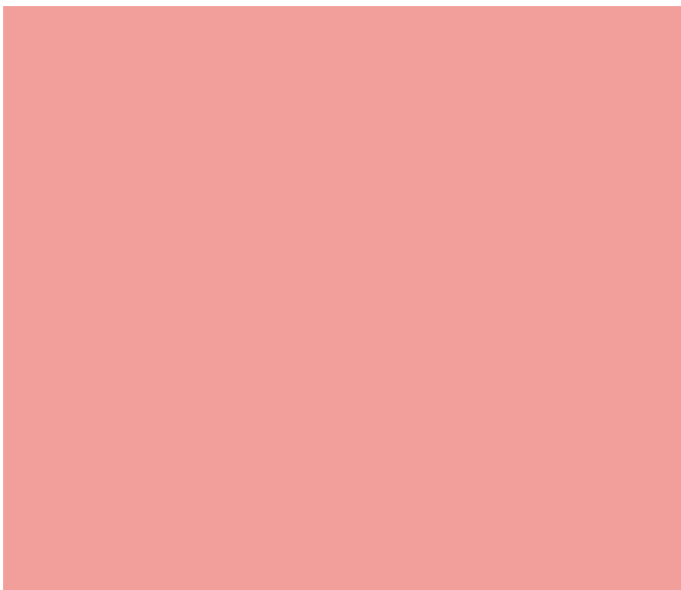




دانشِ زندگی



| تصویر جلد :

Birds Eye View,  
Washington Square Park,  
September 25, 1969.  
by André Kertész



سرشناسه: مایبوم، هایدی لین، ۱۹۶۹-م. Maibom, Heidi Lene  
عنوان و نام پدیدآور: فاصله‌ها؛ راز همدلی چیست / هایدی ال. مایبام؛ ترجمهٔ اسد ناصحی  
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۲  
مشخصات ظاهری: ۳۷۱ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۳۸-۷  
وضعیت فهرست‌نویسی: فینبا  
یادداشت: عنوان اصلی: The Space Between: How Empathy Really Works, 2022  
عنوان دیگر: راز همدلی چیست  
موضوع: همدلی  
موضوع: Empathy  
موضوع: پرسپکتیو (فلسفه)  
موضوع: Perspective (Philosophy)  
شناسهٔ افزوده: ناصحی، اسدالله، ۱۳۷۴-، مترجم  
رده‌بندی کنگره: BF۵۷۵  
رده‌بندی دیویی: ۱۵۲/۴  
شمارهٔ کتاب‌شناسی ملی: ۹۴۳۵۶۰۰



# فاصله‌ها

راز همدلی چیست؟

هایدی ال. مایام  
اسد ناصحی



# The Space Between

How Empathy Really Works

Heidi L. Maibom

Asad Nasehi



## فصله‌ها

راز همدلی چیست

هایدی ال. مایبام

ترجمه اسد ناصحی

ویراستاری و نمونه‌خوانی: تحریریه بیدگل

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، زمستان ۱۴۰۲ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۳۸-۷

نشر بیدگل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

[bidgol.ir](http://bidgol.ir)

پس، سرورانِ فیلسوفم، ازین پس خود را بهتر بیاییم در برابر آن افسانهٔ خطرناک مفهومیِ دیرینه که یک «سوژهٔ شناسندهٔ نابِ بی‌خواستِ بی‌دردِ بی‌زمان» فرامی‌نهد؛ بپرهیزیم از دام‌های مفهومی‌های ناهمسازی همچون «خرد ناب»، «روحیت مطلق»، «دانش در ذات خویش». اینها همواره از چشمی که هرگز به اندیشه در نمی‌آید انتظار اندیشیدن دارند؛ چشمی که نگاهش به هیچ سو نگراید و از نیروهای کوشا و تفسیرگر در آن نشانی نباشد؛ یعنی نیروهایی که از راه آنها دیدن همواره چیزی — دیدن می‌شود — که این چشمداشتی است پوچ و بی‌معنا از چشم. دیدن، یعنی از چشم انداز دیدن و بس؛ «دانستن»، یعنی از چشم انداز دانستن و بس. و هرچه بگذاریم عاطفه‌های بیشتری در باب یک چیز با ما سخن گویند، چشمانی بیشتر، چشمانی گوناگون‌تر، بر آن گماشته‌ایم و «دریافت» ما از آن و «عینی‌نگری» ما به آن کامل‌تر خواهد بود. اما، یکسره از میان برداشتن خواست و خاموشی یکایک عاطفه‌ها، گیرم که در توان ما نیز باشد، اما جز آخته کردنِ عقل چه معنا دارد؟

فردریش نیچه، تبارشناسی اخلاق ۱۲۱، ۳



## فهرست

۹	قدردانی
۱۳	مقدمه
۲۵	بخش اول: این پرسپکتیوها/دیدگاه‌ها اصلاً چه هستند؟
۲۷	۱. فاصله بینابینی
۵۵	۲. دیدگاه/پرسپکتیو چیست؟
۸۵	۳. خود به عنوان عامل، خود در حکم مشاهده‌گر
۱۱۷	۴. خاطیان و قربانیان
۱۴۳	۵. در مسیر بین فردیت
۱۷۵	بخش دوم: چگونه زاویه دیدی دیگر اتخاذ کنیم
۱۷۷	۶. اتخاذ دیدگاه
۲۰۵	۷. شناخت تو
۲۳۳	۸. شناخت من
۲۶۱	۹. دام همدلی
۲۸۷	۱۰. در مسیر بی‌طرفی و انصاف‌داری
۳۲۳	یادداشت‌ها
۳۴۷	کتاب‌شناسی





## قدردانی

این کتاب حاصل بیش از شش سال تحقیق است و افراد بسیاری طی بحث و گفت‌وگوهایی که درباره ایده‌هایم با من داشتند در به ثمر رسیدن آن سهیم بوده‌اند. آنتونی جک سرآمد کسانی بود که از تلاش‌هایم حین نوشتن نسخه اولیه حمایت کردند و نظرات ارزشمندی در اختیارم گذاشتند. ساعت‌ها درباره همدلی با هم گفت‌وگو کرده‌ایم و او نسخه دست‌نویس را کامل خوانده و در موردش نظرات جزئی داده است. این کتاب بدون او چنین که هست نمی‌شد. کمک‌های ینفرارینسن هم بسیار ارزشمند بوده است. او کتاب را در مراحل مختلف خواند و کمکم کرد بسیاری از مسائل پیچیده را حل و فصل کنم. در انتهای تألیف کتاب، وقتی دیگر مانده بودم با تصویرسازی‌های کتاب چه کنم، دوست قدیمی‌ام، پیتر بروس، پیش قدم شد و طراحی‌های زیبایی را که در کتاب می‌بینید آماده کرد. ممنون پیتر! کایل فرلین، یکی از دانشجویانم در مقطع دکترا، هم صحبت فوق‌العاده‌ای بود و بعضی از تحقیقاتی را به من معرفی کرد که در فصل دوم به آنها اشاره می‌کنم. همچنین در بخش اول کتاب نظرات گروهی از خوانندگان دانشگاه یورک به سرپرستی ایوان ونسترا و کریستین اندروز بسیار به کارم آمد. گروه پژوهشی انجمن منطق، شناخت، زبان و اطلاعات (ILCLI) در دانشگاه باسک کانتبری تمام دست‌نویس کتاب را در مراحل پایانی نگارش آن خواندند. ازوی بینر، کیت سورلر، ژان ماری موسکا، تام پولگر، والری هاردکسل، لری یوست، کالین مارشال و پیتر لنگ‌لند-حسن نسخه ابتدایی بعضی از این فصل‌ها را خواندند و اشاراتشان در مسیر نوشتنم تعیین‌کننده بود. آنجلا

پوتوچنیک، تونی کیمرو و ونسا کاربونل همگی نظراتشان را درباره فصل‌های نسبتاً پخته‌تر کتاب با من در میان گذاشتند که کمک بسزایی بود. کایل اسنایدر نظرات و انتقاداتی مطرح کرد که باعث شد استدلال اصلی کتاب را شفاف‌تر و متمرکزتر ارائه کنم. از همه‌شان ممنونم! همچنین از ویراستارم در دانشگاه آکسفورد، پیتر اولین، متشکرم که تشویق کرد ایده‌هایم را روشن‌تر و بهتر بیان کنم.

در سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ یکی از اعضای گروه تحقیقاتی دانشگاه سینسیناتی بودم و همین موضوع باعث شد بتوانم در کنار همکارانم، آریا فینکلستاین و جرگانا ایوانووا، زمان زیادی را صرف پیشبرد ایده‌هایم کنم. کارستن استوبر در انتهای پروژه تحقیقاتی به ما سری زد و درباره نیمه اول کتاب نظرش را با من در میان گذاشت. اشارات هوشمندانه او باعث شد نتیجه نهایی بسیار بهتر از چیزی شود که بدون همراهی او ممکن بود. انجمن تحقیقاتی دانشگاه یک سال قبل از این ماجرا طی کمک ارزشمندی بودجه سفرم به سیدنی و دیدار از دانشگاه مک‌کوآری را مهیا کرد. جانت کنت در آن دانشگاه سمیناری برگزار کرد که در آن، فصل‌های ابتدایی کتاب را به بحث گذاشتیم. از آن تجربه مطالب بسیاری یاد گرفتیم.

درباره بخش‌های مختلفی از این کتاب در جلسات بسیاری سخنرانی کردم، از جمله در گروه پژوهشی ILCLI در دانشگاه باسک کاتتری، مرکز فلسفه و روان‌شناسی در دانشگاه آنتورپ، دپارتمان فلسفه دانشگاه ایندیانا ساوت بند، دانشگاه ایلانوی جنوبی، دانشگاه راسکیلد، دانشگاه ریجکا، دانشگاه مک‌کوآری، دانشگاه ممفیس، دانشگاه جاداوپور در کلکته، دانشگاه ولونگانگ، دانشگاه کارلتون، دانشگاه کیس وسترن ریزرو، دانشگاه کوپن‌هاگن، دانشگاه منچستر، دانشگاه سینسیناتی و دانشگاه یورک. از حضار این نشست‌ها بابت بحث‌های بی‌پرده و سازنده‌ای که مطرح شد صمیمانه سپاسگزارم. در تابستان سال ۲۰۱۹ فرانچسکو اورسی در دانشگاه تارتو واقع در استونی به همراه بارت استرومر و من کارگاهی تابستانی برگزار کرد. در این کارگاه فرصت بی‌ظنیری برایم فراهم شد تا درباره کتاب با افراد هوشمندی صحبت کنم، آن هم در فضایی دلپذیر و مملو از آرامش. از بحث‌های شکل‌گرفته در جریان کنفرانس‌ها و کارگاه‌های دیگر هم بهره برده‌ام، از جمله مواردی وابسته به انجمن مطالعات عواطف فلسفه اروپا؛ انجمن فلسفه و روان‌شناسی اروپا، انجمن بین‌المللی

تحقیقات دربارهٔ عواطف؛ انجمن فلسفهٔ تحلیلی برزیل؛ کارگاه زبان، شناخت و زمینه؛ و کارگاهی که مشترکاً از جانب دپارتمان فلسفهٔ دانشگاه سینسیناتی و دانشگاه ایالتی اوهایو ترتیب داده شد.

نکتهٔ مهم نهایی اینکه از ارائهٔ بعضی از مطالب کتاب در سمینارهای کارشناسی و کارشناسی ارشد دانشگاه سینسیناتی مطالب زیادی آموختم. طی نوشتن کتاب، برخی از نوشته‌هایم را در انجمن مطالعهٔ تفکر روان‌کاوانه در دانشگاه سینسیناتی ارائه دادم. از شرکت‌کنندگان این برنامه سپاسگزارم که با نظرات و پیشنهادات سازنده و دقیقشان به من کمک کردند. در تمام این مراحل، به‌خصوص در انزوای آزاردهنده‌ای که طی قرنطینهٔ کووید ۱۹ متحمل شدیم، سلامت روانم را مدیون دوستانم، خانواده‌ام و کرازبی بودم (البته اگر—هنوز—سلامت عقلی برایم مانده باشد).

این کتاب را هم‌زمان دورهٔ تدریسم در دانشگاه سینسیناتی و عضویت در انجمن تحقیقاتی تفت نوشتم و طی آخرین مراحل کار هم در دانشگاه باسک کانتیری استاد پژوهشی ایکرباسک در ILCLI بودم و از چند کمک‌هزینهٔ تحصیلی دولت باسک (IT1032-16) و دولت اسپانیا (MCI/AEI/FEDER, UE) [PID2019-106078GB-I00] استفاده کردم.

نشریدگل



## مقدمه

در یکم مه سال ۲۰۰۹، رئیس جمهور باراک اوباما در نشست خبری کاخ سفید وقفه‌ای انداخت تا بازنشستگی قاضی دیوید سوتر را از دیوان عالی اعلام کند. او حالا باید شخص جدیدی را برای تصدی این سمت انتخاب می‌کرد. اوباما گفت:

جویای کسی خواهم شد که متوجه باشد عدالت به نظریات انتزاعی حقوق یا پانوشته‌های کتب مرجع خلاصه نمی‌شود، تأثیری که قوانین ما بر واقعیت روزمره زندگی انسان‌ها می‌گذارد هم مهم است... جویای کسی خواهم شد که پایبند حکم قانون باشد. کسی که برای سنت‌های قانون‌مداری ما احترام قائل است. کسی که به شفافیت و صداقت روند قضایی و محدودیت‌های بجای اختیارات دادگستری احترام می‌گذارد. [۱]

این بیانیه که به ظاهر لحن ملایمی هم داشت، مخالفان و مطبوعات را واداشت دوباره بررسی کنند و ببینند اوباما دیگر چه نکاتی درباره همدلی و نظام قضایی مطرح کرده است. توجه همه بلافاصله معطوف شد به سخنرانی او در سازمان تنظیم خانواده در سال ۲۰۰۷، زمانی که هنوز برای کسب مقام ریاست جمهوری رقابت می‌کرد؛ گفته بود:

مسئله اساسی این است که خواست قلبی قاضی چیست؟ در چشم او آمریکا به طور کلی باید چگونه باشد؟ قاضی رابرتس گفت خودش را یک داور می‌داند، اما مسائلی که دادگاه با آنها مواجه می‌شود از جنس ورزش نیستند،

مسئله مرگ و زندگی‌اند. به کسی احتیاج داریم که ظرفیت محبت و همدلی‌اش به قدری باشد که بفهمد مادری نوجوان بودن چه حسی دارد، که درک کند چه حسی دارد آدم فقیر یا آمریکایی آفریقایی تبار باشد، گرایش‌های نامتعارفی داشته باشد، کم‌توان یا پیر باشد—این ملاکی است که براساس آن قضات دولت‌م را انتخاب خواهیم کرد.[۲]

این اظهارات را اکثراً این‌طور تعبیر کردند که او با ما می‌خواهد قضاتی منصوب کند که در حکم قانون دست می‌برند تا آن را با حس و دریافت‌های شهودی‌شان درباره پرونده‌ای خاص مطابقت دهند، یا بدتر از آن، به کل قانون را نادیده می‌گیرند. زمانی هم که سونیا سوتومايور را برای این سمت انتخاب کرد مسئله حادث‌تر شد چون نظراتی که سوتومايور قبلاً مطرح کرده بود باعث می‌شد قانون‌گذارانی مثل میچ مک‌کانل<sup>۲</sup> تصور کنند او ایرادی نمی‌بیند تجربیات و عقاید شخصی‌اش بر قضاوت حقوقی‌اش تأثیر بگذارد. احتمالاً معروف‌ترین نظر این چنینی سوتومايور مربوط به سخنرانی به یادماندنی‌اش در دانشکده حقوق یوسی برکلی در سال ۲۰۰۱ است، جایی که گفت:

امید و انتظار دارم زنی هشیار و عاقل که اهل آمریکای لاتین هم هست به‌یمن تجربیات غنی‌اش در اغلب موارد نسبت به مردی سفیدپوست که تجربه‌های او را نداشته، به نتایج و تصمیمات بهتری برسد.[۳]

سخنرانی سوتومايور این ترس را ایجاد کرد که ماهیت سیاسی هویتش بر تصمیمات او در دیوان عالی تأثیر بگذارد. این در ذهن بسیاری از آمریکایی‌ها، خصوصاً جناح راست، به‌منزله ورود جهت‌گیری و جانب‌داری به روند قضایی بود، روندی که سایر جنبه‌هایش منصفانه بودند. همان‌طور که جف سشنز<sup>۳</sup> تأکید داشت:

این البته نقص منطقی موجود در معیار همدلی است... همدلی با یک سوی ماجرا همیشه با پیش‌داوری علیه طرف دیگر همراه است.[۴]

1. Sonia Sotomayor

۲. Mitch McConnell؛ عضو حزب جمهوری خواه و رهبر اکثریت سنای ایالات متحده

3. Jeff Sessions

بنابراین در صدر اولویت‌های سوتومایر قرار گرفت که در جلسه رأی اعتمادش به این نگرانی‌ها خاتمه دهد. او طی اظهاراتی که گویا تأکید او باما بر ظرفیت همدلی قضاتش را رد می‌کرد گفت:

قضات نمی‌توانند به ندای قلبشان گوش دهند. آنها قانون وضع نمی‌کنند. وظیفه قاضی اعمال قانون است. بنابراین تصمیم‌گیرنده نهایی در پرونده‌ها قلب نیست، قانون است... حقایق را بر اساس قانون می‌سنجیم، نه بر مبنای احساسات. [۵]

از قرار معلوم این اظهارات باعث رضایت خاطر سناتورهای محافظه‌کار و سنتی و گروه‌های ذی‌نفع شد. دیگر اشاره‌ای به اهمیت همدلی میان قضات نشد. در واقع، مقاله‌ای که یک سال بعد در نیویورک‌تایمز به چاپ رسید واژه «همدلی» را جنجالی توصیف کرد. در سال ۲۰۱۱، روزنامه کریسشن ساینس مانیتور اعلام کرد که سوتومایور «از "همدلی" تبرئه شده»، حکمی حاصل بررسی دقیق قضاوت‌های او در دو پرونده که مربوط به جرائم دارای مجازات اعدام بودند. [۶]

کاری ندارد این مجادله بر سر همدلی قضایی را صرفاً یکی دیگر از آن مسائلی قلمداد کنیم که محل اختلاف شدید جناح چپ و راست است، ماجرابی که سرهم کرده‌اند تا به مذاق این یا آن گروه ذی‌نفع سیاسی خوش بیاید. بعید هم نیست تا حدودی درست باشد. اما نگرانی از اینکه همدلی به جای تکیه بر حقایق یا دلیل و منطق، جانب‌دارانه، شخصی و تابع احساسات باشد بسیار فراگیر است. روشنفکران جناح چپ در حوزه علوم انسانی و علوم تجربی هم، مثل مک‌کانل، همدلی را متهم به جبهه‌گیری کرده‌اند. جسی پرینسی<sup>۲</sup> فیلسوف و پل بلوم<sup>۳</sup> روان‌شناس هر دو «علیه همدلی» استدلال آورده‌اند و تأکید کرده‌اند که همدلی نباید بر اخلاقیات اثر بگذارد. افراد دیگری هم دنباله این استدلال‌ها را گرفته و دغدغه‌های مشابهی مطرح کرده‌اند، آن هم تحت عناوین هولناکی مثل جنبه‌های تاریک همدلی<sup>۴</sup>. [۷]

1. Christian Science Monitor
2. Jesse Prinz
3. Paul Bloom
4. *The Dark Sides of Empathy*

اما بسیاری از ما همدلی را در آغوش مادرمان یاد گرفتیم تا در روابط اجتماعی راه خودمان را پیدا کنیم و به نظرمان خیلی عجیب می‌آید چنین کاری آن‌طور که منتقدان می‌گویند تا این حد مخرب و مخالف اخلاقیات و حکم قانون باشد. به نظر یک جای کار می‌لنگد. واقعاً هم همین‌طور است. منی که بیش از پانزده سال است درباره همدلی تحقیق کرده‌ام، می‌توانم گواهی دهم که همین‌طور است. همدلی را بد فهمیده‌اند، آن هم نه فقط سیاست‌مداران یا گروه‌های ذی‌نفع. گاهی اوقات انگار شناخت متخصصان از موضوع تحقیقاتشان کمتر از شناخت و آگاهی مردم عادی است، مردمی که بی‌هیچ تأملی ناخودآگاه آن را در زندگی روزمره‌شان به کار می‌گیرند. اغلب اشاره می‌کنند بخشی از سختی کار در این است که نام «همدلی» را روی هر چیزی می‌گذارند، از ترحم و دلسوزی گرفته تا توانایی درک و فهم اینکه افراد دیگر هم ذهنیات و افکاری برای خودشان دارند.

این هم بیراه نیست، اما مشکل ریشه دارتر از این حرف‌هاست. واقعیت آن است که ما ناگفته تابع تصور نادرستی از انصاف و بی‌طرفی هستیم. فرض می‌کنیم ذاتاً در برآوردها و سنجش‌هایمان کمابیش بی‌طرفیم و جلوی رفتارهای عجیب گهگاهی‌مان را نمی‌گیریم. به علاوه، تصورمان این است که بی‌طرفی در حد اعلا فقط وقتی حاصل می‌شود که از تجربیات شخصی‌مان چشم‌پوشی کنیم. همان‌طور که تامس نیگل<sup>۱</sup> فیلسوف در نقلی معروف اشاره کرده، «چشم‌اندازی از ناکجا» را نشان می‌کنیم و می‌خواهیم زاویه دیدمان برآمده از هیچ بستر خاصی نباشد. در قانون و اخلاقیات معمولاً بیشتر از انصاف و بی‌طرفی حرف می‌زنیم تا عینیت، ولی مسئله یکی است. قید ذهنیت و افکار شخصی‌مان را می‌زنیم تا به عینیت و بی‌طرفی برسیم و این یعنی از دیدگاه خاص (و جانب‌دارانه) خودمان به چیزها فاصله می‌گیریم تا بفهمیم مسائل فی‌نفسه چگونه‌اند. مسئله من این نیست که روش علمی درستش همین است یا نه. شاید باشد شاید هم نباشد. اما مسلم است که این راه به هیچ‌وجه به بی‌طرفی در امور و مسائل انسانی ختم نمی‌شود. چرا نمی‌شود؟ انسان‌ها صرفاً اشیایی عینی در جهان نیستند. سوژه‌هایی برخوردار از ذهن‌اند که جهان را تجربه می‌کنند و در آن کنش دارند. در ادامه نشان خواهم داد که برای تجربه جهان و کنش



در آن باید پرسپکتیو یا دیدگاهی مشخص به جهان داشته باشیم، یعنی نگاهمان به چیزها بر حسب نقشی باشد که در بقا و رفاه حال ما دارند. ما همه در زاویه دیدمان اسیریم تا اینکه شخص دیگری از راه برسد و با نشان دادن دید خودش به ما راهی به درون دیدمان باز کند. همین مواجهه با دیدگاه‌های دیگر به جهان است که ما را به محدودیت‌های خودمان آگاه می‌کند و مجال می‌دهد به درک و فهمی از جهان — جهان خودمان — برسیم که کمتر تنگ‌نظرانه و بیشتر جامع و، بله، بی‌طرفانه باشد. همدلی بی‌طرفی ما را کم‌رنگ نمی‌کند، از قضا هم بی‌طرفی و هم انصاف‌داری مان را پررنگ‌تر می‌کند. [۸]

برای فهم این نکته بیایید دوباره برگردیم به تلاش اواما در انتخاب قضاتی برخورداری از همدلی. او نه به ترجمه علاقه‌ای داشت نه به دلسوزی. بلکه کسی را می‌خواست که «بفهمد دیگران چه حسی دارند». چرا؟ سوتوما یور طی آن سخنرانی‌اش که موجب نگرانی سناتورهای جمهوری خواه شد به جواب این سؤال اشاره کرد: [۹]

روزی نیست که از یادم برود تصمیماتی که می‌گیرم تأثیر محسوس و ملموس بر زندگی افراد دارند و در قبال آنها مسئولم فرض‌ها، پیش‌فرض‌ها و دیدگاه‌هایم را با تیزبینی دقیق و مداومی بسنجم و اطمینان حاصل کنم که در حد توان و ظرفیت محدودم، به اقتضای شرایط و پرونده‌هایی که در دست بررسی دارم این تصوراتم را از نو ارزیابی کنم و تغییر دهم...

با این حال، چنین فهم و درکی زحمت و زمانی می‌برد که همه حاضر به صرف آن نیستند. برخی دیگر به واسطه محدودیت تجربیاتشان توانایی زیادی در فهم تجربیات دیگران ندارند. عده‌ای هم صرفاً اهمیتی به این مسئله نمی‌دهند.

در اینجا سوتوما یور اعتراف می‌کند نگاهش به جهان نه فارغ از جهت‌گیری است و نه بی‌طرفانه. اما نکته این نیست که او، سونیا سوتوما یور، توانایی‌ها و پیش‌فرض‌ها و دیدگاه‌های محدودی دارد. نکته این است که همه همین‌طورند. ما همه برآیند میراث زیستی مان، تربیت و فرهنگمان و تأثیراتی هستیم که پذیرفته‌ایم. تمایز سوتوما یور با برخی همکارانش این نیست که جانب‌دارانه‌تر عمل می‌کند، این است که او می‌داند طرز تفکرش محدود و احتمالاً منحصر به فرد است. بنابراین بیشتر تلاش می‌کند

دیدگاهش را بسط دهد و تصوراتش را از نوازیابی کند. پس چرا از آن طرف این قدر اصرار دارد که چون اصالتاً اهل آمریکای لاتین است نسبت به مردی سفیدپوست قضاوت‌های بهتری در پرونده‌هایش دارد؟ چون فکر می‌کند به لطف تجربیاتش احتمالاً می‌تواند متوجه نکاتی شود که قضات مرد سفیدپوست نادیده می‌گیرند و چون دیدگاه او انواع جبهه‌گیری‌های دیگری را که در دستگاه قضایی می‌بینیم تعدیل می‌کند. سوتومایور ادامه می‌دهد: [۱۰]

به قول مارتا مینو، استاد مدرسه حقوق هاروارد و هم‌کلاسی سابقم در دانشکده حقوق «هیچ موضع بی‌طرفی وجود ندارد، آنچه داریم صرفاً مجموعه‌ای از دیدگاه‌هاست؛ جایگاه خنثایی در کار نیست و نمی‌شود در قضاوت از انتخاب کردن فرار کرد»، [به همین دلیل است که] می‌پذیرم تجربیات من به‌عنوان زنی رنگین‌پوست بر تصمیماتم اثر می‌گذراند. سودای انصاف‌داری چیزی بیش از یک سودا نیست، چون منکر این حقیقت می‌شود که ما از رهگذر تجربیاتمان نسبت به دیگران دست به انتخاب‌های متفاوتی می‌زنیم. نه حضور همه زنان یا رنگین‌پوستان در همه یا بعضی از شرایط یا حتی در هر پرونده یا موقعیت خاصی، بلکه حضور تعدادی کافی از رنگین‌پوستان در تعدادی کافی از پرونده‌ها، در روند قضایی تغییر ایجاد خواهد کرد. دیوان عالی مینسوتا گواهی است بر این مدعا. طبق گزارش قاضی پاتریشیا والد، عضو پیشین دادگاه استیناف حوزه کلمبیا، موافقت سه زن در دادگاه مینسوتا در برابر نظر مخالف دو مرد سبب شد رأی به قرار منع ملاقات پدری کودک‌آزار داده شود. نشریه دادگستری دست‌کم دو تحقیق جامع ارائه کرده که نشان می‌دهند در دادگاه‌های استیناف و دیوان عالی کشور معمولاً زنان بیشتر از هم‌تایان مرد خود به نفع ادعاهای زنان در پرونده‌های تبعیض جنسیتی و ادعاهای متهمان در پرونده‌های تفتیش و توقیف رأی می‌دهند.

سوتومایور و مینو هر دو متوجه این نکته هستند که اعمال قانون به شیوه‌ای بی‌نقص، بدون جانب‌داری و کمابیش مکانیکی، اصلاً شدنی نیست. در عوض، اعمال منصفانه قانون آرمانی است که سودایش را در سر داریم و تحقق آن زحمت فوق‌العاده‌ای

می‌طلبد. برای تشخیص جرمی که فرد مرتکب شده، باید نیت او، عذر و بهانه‌ها یا عوامل تشدیدکننده را در نظر بگیریم. روند این کار مکانیکی نیست، مسئولان پیشبرد آن، که سرنوشت زندگی بسیاری در دستشان است، از اشتباه مصون نیستند و متکی به تجربیات محدود، پیشینه و دل‌مشغولی‌های خودشان‌اند. تبعیض علیه آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار در دستگاه قضایی ایالات متحده بر کسی پوشیده نیست. نکته‌ای که احتمالاً کمتر از آن آگاهیم این است که تحقیقات نشان داده‌اند در بسیاری از ایالت‌ها در پرونده‌های مربوط به زنان پیش‌داوری و تعصب نظام‌مندی به چشم می‌خورد، عمدتاً هم از جانب قضات و وکلای مرد. پژوهشی در بریتانیا نشان داد بین تصمیمات هیئت منصفه از یک سو و جنسیت و شغل و میزان تحصیلات آنها از سوی دیگر ارتباط معناداری وجود دارد. دستگاه قضایی به هیچ‌وجه عاری از جهت‌گیری نیست. نکته حیرت‌انگیز ماجرا اینجاست که افراد بسیاری چشمشان را به روی این حقیقت بسته‌اند، از جمله خود قضات و اعضای هیئت‌های منصفه. [۱۱]

چه‌کار می‌شود کرد؟ طبیعتاً اول از همه باید بپذیریم که بی‌طرف و بی‌غرض نیستیم. ولی چه کسی فکر می‌کند جانب‌دار است؟ گویا هیچ‌کس. افکار و رفتار افراد عادی به نظر خودشان جانب‌دارانه نمی‌آید. حتی افراط‌کاران هم جبهه‌گیری‌شان را انکار می‌کنند. کوکلاکس کلن حاضر نیست بپذیرد که نژاد سفید را برتر می‌داند و کسانی که مدافع برتری سفیدپوستان‌اند هم نمی‌پذیرند که نژادپرست هستند. پس مشکل نه فقط در «جانب‌داری ضمنی» — جانب‌داری‌ای که به وجودش آگاه نیستیم — بلکه در جبهه‌گیری صریح هم هست. اصلاً خود واژه «جانب‌داری» بخشی از مشکل است، چون مترادف شده با رفتاری که غیرمنطقی و اخلاقاً مسئله‌دار است. ولی جانب‌داری نقصانی در منطق نیست؛ خود منطق هم بی‌طرف نیست. منطق ما یکی از انواع منطق است، نوعی که مناسب گونه انسانی‌مان است. ما دنیا را بر مبنای نسبتش با منافع، دل‌مشغولی‌ها و نیازهای خودمان در نظر می‌گیریم. این واقعیت نه‌تنها معضل ما نیست، بلکه عامل بقا و رشدمان هم هست. منتها جبهه‌گیری وقتی دردسرساز می‌شود که پای اموری مثل عدالت، حقیقت یا درک متقابل به میان می‌آید. برای اصلاح دیدگاه جانب‌دارانه خودمان به مسائل باید — درست حدس زدید — زاویه دید افراد دیگر را در نظر بگیریم. پس برخلاف مک‌کانل و سشنز که

نگران بودند همدلی جانب‌داری و ذهنیت شخصی افراد را وارد رویه‌ای خواهد کرد که در غیر این صورت منصفانه و چارچوب‌مند است، همدلی جبهه‌گیری‌های ازپیش‌موجود را تعدیل می‌کند. جهت‌گیری شخصی را نباید نوعی کاستی در نگاه افراد به مسائل در نظر گرفت و تصور کرد در نبود آن، دیدگاه‌ها تماماً بی‌طرف‌اند. ذهنیت عامل به شدت تأثیرگذاری است، هرچند اثرش طبیعتاً درجاتی هم دارد. اکثر ما با افزایش سن و رسیدن به بلوغ یاد می‌گیریم زاویه‌دیدهای دیگر را ضمیمه نگاه خودمان کنیم. با وجود این، همچنان موجوداتی هستیم که نگرشمان به دنیا حاصل نگاهی نیست که از هیچ کجا سر بر نیاورده—وضعیتی که به تصور بسیاری لازمه بی‌طرفی حقیقی است— بلکه برآمده از نگاهی است که در جایی ریشه دارد: نگاهی از اینجا، [۱۲]

با پذیرش ذهنیت و جهت‌گیری شخصی مان به‌عنوان عاملی اساسی به ارزیابی جدید و عمیقی از همدلی می‌رسیم. دیگر نمی‌شود آن را صرفاً راهی برای درک جنبه‌های ذهنی و عجیب‌وغریب شخصی دیگر دانست. همدلی همچنین روشی است برای غلبه بر نگاه محدود ما به جهان، افراد دیگر و خودمان. به جای اینکه چشممان را ببندد، ما را متوجه حقیقتی گسترده‌تر می‌کند. مثلاً باعث می‌شود قضات بتوانند جرمی را از زاویه‌ای متفاوت با عرف جامعه درک کنند. آنها دیگر دربارهٔ اتفاقی که بناست قضاوتش کنند اطلاعات بیشتری در اختیار خواهند داشت. این به آن معنا نیست که روش جدید تنها شیوهٔ ممکن برای درک جرم مورد بحث است. ولی به‌رحال شیوهٔ دیگری است؛ روشی که چه‌بسا از رویکرد قبلی معتبرتر باشد. بنابراین هرچه قاضی برای رسیدگی به پرونده‌اش به دیدگاه‌های بیشتری مجهز باشد، بهتر می‌تواند حکمی منصفانه صادر کند. پس همدلی، برخلاف ایرادات ساده‌انگارانه‌ای که به آن می‌گیرند، اصلاً به‌معنای پذیرش بی‌چون‌وچرای زاویه‌دید دیگران به‌عنوان حقیقتی محض نبوده و نیست. ما همدلی می‌کنیم تا بین توجه به خودمان و منافع و علایقمان از یک سو و توجه به دل‌بستگی‌ها و رفاه حال افراد دیگر تعادل ایجاد کنیم. همدلی می‌کنیم تا از نگاهمان به جهان فراتر برویم، نگاهی که به‌لحاظ فرهنگی، زمانی و مکانی محدود است. اغلب متوجه نیستیم که تصورمان از جهان تا چه حد ناشی از خودمحوری و تنگ‌نظری است. به همین خاطر انگار همدلی مان با دیگران

راهی است برای کسب اطلاعات غیرعینی یا غیربی طرفانه درباره آنها. اما رویکردها و عقاید ما پیشاپیش ذهنی و شخصی‌اند. در نتیجه، همدلی عملاً جانب‌داری مان را سست‌تر و بی‌طرفی مان را برجسته‌تر می‌کند.

این کتاب قصد دارد تصورات غلط ما درباره ماهیت و کارکرد همدلی و دلایل نیازمان به آن را تصحیح کند. قدم اول شناسایی و پذیرش زاویه دید و نگاه خودمان است. بحث بخش اول همین است. ما تلویحاً یا صراحتاً خودمان را کنشگران یا عاملانی می‌دانیم که واقعیت را بی‌واسطه درک می‌کنند. البته بیشترمان اگر تحت فشار قرار بگیریم اعتراف می‌کنیم که دیدگاهمان محدود و ناکامل است. اما در عمل به نظر نمی‌آید این حرف را چندان قبول داشته باشیم. پذیرشمان فقط در حدی است که تصور می‌کنیم در جریان ارزیابی عمیقاً بی‌طرفانه و صادقانه مان از جهان خودمان و دیگران، گهگاه قدری هم اعمال سلیقه می‌کنیم. اما در اشتباهیم. دیدگاه ما به جهان بازتاب‌دهنده هویتمان است. در فصل دوم توضیح می‌دهم که جهان در وهله اول چیزی نیست که بخواهیم با رجوع به آن نگاه علمی مان را تقویت کنیم، بلکه جایی است که در آن زندگی می‌کنیم و با بهره‌گیری از آن بقا و رشدمان را پی می‌گیریم. این مسئله در تفاوت بین نحوه نگاه ما به اعمال خودمان با دیدی که به اعمال غریبه‌ها داریم نمود می‌یابد. همان‌طور که در فصل سوم نشان خواهم داد، در رابطه با خودمان پرسپکتیو یا دیدگاه یک عامل را داریم و مواجهه‌مان با دیگران از منظر یک مشاهده‌گر است. وقتی از دید اشخاص دیگر نگاه می‌کنیم، دیگر آنها را از موضع یک ناظر نمی‌بینیم، موضعی که آن را «دیدگاه مشاهده‌گر» (observer perspective) می‌نامیم. به جای آنکه آنها را از بیرون و با فاصله ببینیم، سعی می‌کنیم دنیا را از چشم آنها در نظر آوریم، انگار اصلاً خودشان باشیم؛ این موضع را «دیدگاه عامل» (agent perspective) می‌نامیم. ولی نوع سوم از دیدگاه هم هست و مختص وقتی است که مروده و مواجهه تنگاتنگ‌تری با افراد دیگر داریم که نامش را گذاشته‌ام «دیدگاه بین‌فردی» (interpersonal perspective). صورتی از این دیدگاه را می‌توان در وضعیت اختلاف یا کشمکش دید که طی آن به دیدگاه‌های خاطی و قربانی برمی‌خوریم. در فصل چهارم توضیح خواهم داد که این مواضع خطای پیش‌آمده را از نقطه‌نظرهایی مجزا نشان می‌دهند که حاکی از رابطه هر شخص با آن خطاست.

روش دیگری هم برای ارتباط با دیگران وجود دارد که تنگاتنگ‌تر و تعاملی‌تر است و در فصل پنجم در موردش توضیح می‌دهم. در این تعاملات، موقتاً فردیتمان را کنار می‌گذاریم و با دیگری یکی می‌شویم.

بنابراین ابتدا دیدگاه اول شخص را شرح می‌دهیم و می‌بینیم که چطور بین دید ما به خودمان و اعمالمان با نگرش ما به دیگران و اعمالشان تمایزی اساسی ایجاد می‌کند؛ بعد از آن می‌رویم سراغ اتخاذ دیدگاه. این فرایند، همان‌طور که خواهیم دید، روند پیچیده‌ای دارد که طی آن با بهره‌گیری از خودمحوری مان به زاویه دید شخص دیگر در موقعیت خودش تجسم می‌بخشیم. فرایندی است حاصل از درهم آمیختن خود و دیگری که نامش را گذاشته‌ام «فاصلهٔ بینایی». ما هیچ‌وقت نمی‌توانیم وارد ذهن دیگران شویم یا ذهنیت آنها را به خود بگیریم، پس باید با استفاده از سازوکار ذهنی خودمان ذهنیت آنها را شبیه‌سازی کنیم. این کار آن قدرها هم که به نظر می‌رسد سخت نیست چون، همان‌طور که در بخش اول می‌بینیم، ذهنیت جنبه‌های قاعده‌مند و ثابتی دارد. نسبت و رابطهٔ «من» با جهان را «من»‌های دیگری هم می‌توانند عیناً از نو بسازند. ولی برای درک موقعیتی که «من» در آن است و روابط خاصی که نشان می‌دهد، بینش و تجربهٔ خاصی نیاز است. همان‌طور که در فصل ششم نشان خواهیم داد، این یعنی اتخاذ دیدگاه می‌تواند کار دشوار و اضطراب‌آوری باشد. ولی اکثر اوقات، تمایلی به درک جزئیات ریز تجربهٔ دیگران نداریم. دل‌مشغولی‌هایمان کلی‌تر و پراکنده‌ترند. این شخص بد من را که نمی‌خواهد؟ حرفی که زد از روی دشمنی بود؟ چیزی که می‌خواهم بگویم دلخورش می‌کند؟ اصلاً حرف همدیگر را می‌فهمیم؟ این مطالب را در فصل هفتم باز می‌کنم و در ادامه نشان می‌دهم که اتخاذ زاویه دیدهای دیگر در درک و فهم ما از کاری که عملاً می‌کنیم بسیار مؤثر است. در فصل هشتم نشان خواهیم داد برای آنکه مسئولیت‌پذیر باشیم باید بتوانیم انعطاف به خرج دهیم و زاویه دیدمان را عوض کنیم. آزمایش‌های روان‌شناختی نشان می‌دهند اتخاذ دیدگاه دیگران اثرات مثبتی بر روابط بین فردی، اخلاقیات و عدالت می‌گذارد. البته این فرایند موهبتی بی‌کم‌وکاست نیست. دیگران شاید نگاهی سرکوب‌گر و غلط‌انداز به ما داشته باشند. پس همان‌طور که در فصل نهم می‌بینیم اتخاذ نگاه آنها می‌تواند به ما آسیب هم برساند. همدلی حقیقتاً جنبهٔ تاریکی هم دارد.

شاید بیش از یک جنبه. اما راه حل همین جا پیش روی ماست. باید بین زاویه دیدهای مختلف تعادل ایجاد کنیم. زاویه دید دیگری نباید صرفاً بر مال ما غلبه کند و جای آن بنشیند، بلکه باید باعث شود فکر کنیم و ببینیم این دو دیدگاه چطور می‌توانند در هم نشینند، باهم تصویر منسجم‌تری از جهان بسازند. اغلب از همدلی بهره می‌بریم تا به تصویری کامل‌تر و غنی‌تر از واقعیت برسیم. اما وقتی دیدگاه‌ها در برابر هم قرار می‌گیرند، تغییر زاویه دید واقعیت ما را صرفاً بهبود نمی‌بخشد. شاید حتی آن را وارونه کند که البته همیشه هم چیز بدی نیست.

تا فصل دهم دیگر به جایی می‌رسیم که می‌توانیم به سؤال‌های مطرح شده در اینجا قاطعانه پاسخ دهیم. یکی از جواب‌ها این است که اتخاذ دیدگاه دیگران و البته حس کردن عواطف و احساساتشان، اتفاقاً جانب‌داری را در ما متعادل‌تر می‌کند، نه شدیدتر. راز بهره‌گیری از همدلی در بستر اخلاقیات و قانون تلفیق و به‌کارگیری چندین زاویه دید مختلف است. مثلاً هنگام قضاوت درباره‌ی یک درگیری یا اختلاف باید هم زاویه دید طرفین را در نظر بگیریم و هم دیدگاه مشاهده‌گری دخیل را (که چه بسا خودمان باشیم). این باعث می‌شود برخوردمان به اندازه‌ی کافی منصفانه و بی‌غرض باشد. شاید کار نسبتاً دشواری به نظر برسد، و خب واقعاً هم سخت است. اما راه حل معقول دیگری در کار نیست. مثلاً فایده ندارد زاویه دید یک مشاهده‌گر آرمانی را تجسم کنیم. مشکل چنین موجود خیالی‌ای این است که هرچند آرمانی به نظر می‌رسد، معمولاً بعد انسانی هم ندارد، چون این ناظر برای آنکه «آرمانی» باشد باید از اکثر وجوهی که انسانیتش را می‌سازد تهی شود، یعنی از اکثر چیزهایی که برای افراد عادی مهم‌اند. قانون و اخلاقیات حقایقی انتزاعی، مطلق و ازلی نیستند که ناچار باشیم به هر قیمتی شده خودمان را با آنها وفق دهیم. این دو عرصه تلاش‌ها و اقدامات انسانی‌اند و به همین دلیل باید با ظرفیت‌ها، منافع و تجربیات انسانی سازگار باشند. لازمه‌ی این کار هم اتخاذ دیدگاه انسان‌هاست. به همین دلیل تصور خاصی از انصاف‌داری و بی‌طرفی که در فرهنگ ما عجیب هم رایج شده، هم غلط است و هم آسیب‌زا خواهد بود.

حرفه و تحصیلات من فلسفه است. بنابراین فصل‌های «شناخت من» و «شناخت تو» دیدگاهی فلسفی دارند. کتاب‌های زیادی درباره‌ی همدلی در دست‌اند که

به قلم روان‌شناسان، روان‌کاوان، روان‌درمانگران و سایر نویسندگانی نوشته شده‌اند که از منظری علمی می‌نویسند. خیلی از آنها کتاب‌های بسیار خوبی هم هستند، ولی کم پیش می‌آید دست روی جنبه‌های عمیق‌تر همدلی بگذارند. باید قدری فلسفه هم به این ترکیب اضافه کنیم. چرا؟ چون فلسفه در مسائل عمیق‌تر می‌شود. آنجا که زیست‌شناس می‌پرسد «چه چیزی به یک موجود جان می‌دهد؟» برای فیلسوف چه‌بسا سؤال شود ماهیت زنده بودن چیست. وقتی روان‌درمانگری از مراجع خود می‌پرسد «از آن حادثه چه چیزی به خاطر داری؟» فیلسوف احتمالاً در عوض به این فکر می‌کند که به خاطر داشتن اساساً به چه معناست. سؤالی که مطرح می‌کنید در پاسخ تعیین‌کننده است. من می‌پرسم اتخاذ دیدگاه دیگران یعنی چه و چرا اهمیت دارد و جوابی که به دست می‌دهم اشاراتی ضمنی دارد به اینکه چطور می‌شود خودمان، دیگران و دنیای پیرامونمان را بشناسیم — خویشتن بودن یعنی چه، ما چطور در دنیا وجود داریم و عینیت چیست. باین حال، این کتاب به هیچ‌وجه صرفاً نظری و گمانه‌زنانه نیست. نظرات و ادعاهای من پشتوانه تجربی مبسوطی دارند. در سرتاسر کتاب داده‌های روان‌شناختی و نظریات فلسفی در هم تنیده‌اند و امیدوارم این هم طرز تفکر تجربی را راضی کند و هم ذهن‌هایی را که به فلسفه تمایل بیشتری دارند. در عین حال تک‌تک بخش‌های این کتاب عملاً به کارتان می‌آید. قرارتان بر وفق مراد پیش رفت؟ سری به فصل نهم بزنید. نمی‌فهمید چرا دیگران از کاری که کردید عصبانی شدند؟ به فصل هشتم رجوع کنید. می‌خواهید بگومگویی را که با شریک زندگی‌تان دارید فیصله دهید؟ از فصل‌های چهارم و هفتم مشورت بگیرید.

امیدوارم در انتهای کتاب، شما هم مثل من همدلی را ظرفیتی بدانید که قدرتمندتر، پیچیده‌تر و در فهم ما از واقعیت حیاتی‌تر از آنی است که گمان می‌کنیم. همدلی ما را در ذهنیت دیگران اسیر نمی‌کند، بلکه چشم‌اندازی بسیار جامع‌تر از جهان‌مشترکمان فراهم می‌آورد.



بخش اول

این پرسپکتیوها/دیدگاه‌ها اصلاً چه هستند؟





## فاصله بینابینی

هرمیا: «کاش پدرم از دریچه چشم من می‌نگریست.»<sup>۱</sup>

ویلیام شکسپیر، رؤیای شب نیمه تابستان،

پرده ۱، صحنه ۱

آن تابستانی که تازه به فکر نوشتن این کتاب افتاده بودم، به تماشای اجرایی از گروه تئاتر شکسپیر محلی مان رفتم که در پارک شهر برگزار شده بود. اجرایی از نمایشنامه رؤیای شب نیمه تابستان بود که بین نمایشنامه‌های شکسپیر چندان چنگی هم به دلم نمی‌زند — چه خبر است این همه پری مدام ورجه‌وورجه می‌کنند! — اما شب زیبایی بود، هوا دلچسب بود و کار دیگری هم نداشتم. نمایش با صحنه‌ای در کاخ دوک آتن آغاز می‌شود. اژیوس، دمتریوس را به عنوان همسر دخترش، هرمیا، انتخاب کرده و حالا شرفیاب شده تا از دوک رخصت بگیرد در صورت وصلت نکردن هرمیا با دمتریوس به زندگی دختر پایان دهد. منتها هرمیا عاشق لایسندر است، مردی که به گفته او از دمتریوس هیچ کم ندارد. ولی لایسندر چندان چشم اژیوس را نگرفته. اژیوس اصرار دارد که هرمیا دخترش است و باید هرچه پدر می‌گوید بپذیرد. اینجاست که تازه ماجرا به مذاقم خوش می‌آید. هرمیا، به اصطلاح، حرف دل من را می‌زند. برای آخرین بار به پدرش متوسل می‌شود و می‌گوید: «کاش پدرم از دریچه چشم من می‌نگریست» (پرده ۱، صحنه ۱). از قضا من هم تازه نوشتن کتابی را شروع کرده بودم که درباره اتخاذ دیدگاه‌های مختلف بود. با خودم گفتم عجب تصادفی! اما شاید آن قدرها هم عجیب نباشد. اگر پی نمونه‌هایی از اتخاذ دیدگاه بگردید خواهید دید که هر گوشه و کناری یکی از آنها پیدا می‌کنید.

۱. برگردان نقل قول‌های مربوط به این نمایشنامه با نگاهی به ترجمه‌های علاء‌الدین بازارگادی (مجموعه آثار نمایشی ویلیام شکسپیر، جلد اول، تهران: سروش، ۱۳۸۱) و مسعود فرزاد (رؤیا در شب نیمه تابستان، چاپ پنجم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۸) صورت گرفته است.

شاید فکر کنید خواسته‌ی هرمیا خیلی ساده است. می‌خواهد پدرش با او موافقت کند. ختم کلام. یکی از دوستانم، که در حیطه‌ی همدلی کارشناس بنامی هم هست، چنین تعبیری از ماجرا دارد. من مخالفم. درست است که هرمیا نه می‌خواهد بمیرد نه حاضر است با دمیتریوس ازدواج کند، ولی به این دلایل نیست که از پدرش می‌خواهد وضعیت را از نگاه او ببیند. هرمیا می‌خواهد به رسمیت شناخته شود. از طریق این به رسمیت شناخته شدن هم امید دارد پدرش را قانع کند که اجازه دهد او با لایسندر ازدواج کند. حالا این به رسمیت شناختن اصلاً چیست؟ دوک آن در جوابی که به هرمیا می‌دهد این مسئله را به خوبی روشن می‌کند. «برعکس، این چشمان توست که باید از تشخیص پدر پیروی کند» (پرده‌۱، صحنه‌۱). در این جمله انگار هرمیا در هیئت یک شخص ناپدید شده و دیگر شیئی است که مبادله و کنترل می‌شود. یک ابژه است. ابژه زاویه‌دید ندارد یا اگر هم داشته باشد، این زاویه‌دید در شیوه برخورد ما با آن هیچ اهمیتی ندارد. هرمیا به حرف می‌آید و از پدر می‌خواهد دیدگاه او را اتخاذ کند، آن هم در جامعه‌ای که پدر عملاً مالک دختر محسوب می‌شود؛ به این ترتیب هرمیا نشان می‌دهد که در واقع یک سوژه یا شخص است و می‌تواند به شیوه خاص خودش به دنیا واکنش نشان دهد. او حیاتی درونی دارد. محور تجربه‌ای آگاهانه است. این همان واقعیتی است که هرمیا می‌خواهد به رسمیت شناخته و پذیرفته شود.

اتخاذ زاویه‌دید هرمیا در ماجرای ازدواجش نوعی پذیرش محسوب می‌شود. البته در ادامه خواهیم دید که پذیرش با موافقت فرق دارد. اما وقتی موفق می‌شویم از زاویه‌دید شخص دیگری به مسئله نگاه کنیم، می‌توانیم حتی شده یک آن، رویکردها و افکاری را تصور کنیم که بیشتر به دیگری نزدیک است تا به ما. برای درک بهتر این موضوع ببینید اژیوس درباره‌ی این موقعیت چه می‌گوید (پرده‌۱، صحنه‌۱):

تو، تو، ای لایسندر، به فرزندم اشعاری تقدیم کرده‌ای و با او بدهستان هدایای عاشقانه داشته‌ای. در روشنای مهتاب، با نغمه‌های پرتزویر تظاهر به عشق کرده‌ای و با حلقه‌های مویت، انگشترها، زیورها، بازیچه‌ها، دسته‌گل‌ها و شیرینی‌ها، که نزد جوانان ناپخته قاصدهایی‌اند پرنفوذ، به حیل دل‌دخترم را برده‌ای و فرمانبرداری‌اش را که حق و نصیب من است به لجاجت و سرکشی

بدل ساخته‌ای. اینک، دوک بزرگوار، اگر هرمیا در حضور شما به ازدواج با دمیتریوس رضایت ندهد، تقاضا دارم رخصت دهید طبق قانون کهن آن در حق این دختر که از آن من است آنچه بایسته است روا دارم: یا با دمیتریوس ازدواج می‌کند یا به موجب نص صریح قانون باید به مرگ محکوم گردد.

این بخش از متن نشان می‌دهد که اولین بدفهمی رایج در رابطه با اتخاذ دیدگاه دیگران چیست. مسئله صرفاً این نیست که دیگری را شخصی بدانیم دارای انگیزه، افکار یا نیات. فقط این مهم نیست که، به قول فلاسفه، حالت ذهنی خاصی را به دیگران نسبت دهیم. اژیوس دیدگاه کسی جز خودش را اتخاذ نکرده و با این حال به این نتیجه رسیده که لایسندر قصد دارد دخترش را اغوا کند و هرمیا هم اغوا شده است و حالا از سر لجبازی زیر بار حرف پدرش نمی‌رود.

با نگاهی دوباره به این بخش می‌بینیم دیدگاه پدر تصویر بخصوصی از رابطه عاشقانه به دست می‌دهد: تصویری که تماماً حاصل دیدگاه کسی است که این رابطه چوب لای چرخ نقشه‌ها و برنامه‌هایش می‌گذارد. نگاه اژیوس به این وضعیت اصلاً عینی و بی‌طرفانه نیست؛ در نگاه نامعقول او همه چیز بسته به این است که ماجرا چطور بر شخص خودش اثر می‌گذارد. در نتیجه، خیال می‌کند عشاق افکار و انگیزه‌های عجیب و غریبی دارند. به نظر او لایسندر می‌خواهد هرمیا را اغوا کند، آن هم در بدترین معنایی که این واژه می‌تواند به خود بگیرد؛ لایسندر با حقه‌بازی دل از هرمیا ربوده. از آن طرف امتناع هرمیا از وصلت با دمیتریوس هم به دلایلی است که چندان بهتر و معقول‌تر از اغوای نابجای لایسندر نیستند: از سر لجباجت و سرکشی. اژیوس هم با اینکه اذعان دارد هرمیا نیز درست مثل خودش قربانی حقه‌بازی لایسندر شده، همچنان بر مرگ نابه‌هنگام دخترش اصرار دارد. بعید نیست مفسری که قرابت بیشتری با مکتب فروید دارد اشاره کند که در اعمال خود اژیوس هم همان «لجباجت و سرکشی» ای به چشم می‌خورد که در نافرمانی ظاهری هرمیا از پدرش می‌بینیم و پدر شاید حتی یک دنده‌تر از دختر باشد.

شکسپیر از ما می‌خواهد این وضعیت را جور دیگری در نظر بگیریم. اژیوس می‌گوید لایسندر «تظاهر» به عشق کرده و با انواع و اقسام «بازیچه‌ها» دل از هرمیا

رَبوده است. اما چرا؟ اگر لایسندر عاشق هرمیا نیست، چرا وانمود کند؟ شاید برای تمتع جنسی. اما او قصد ازدواج دارد. شاید وصلت با هرمیا امتیازات اجتماعی‌ای برایش به همراه دارد که در غیر این صورت از آن بی‌بهره می‌ماند. اما اگر حرف هرمیا درست باشد، لایسندر و دمتریوس جایگاه اجتماعی مشابهی دارند. با این تفصیلات آیا این همه اظهار محبت لایسندر به هرمیا می‌تواند انگیزه‌ای موجه‌تر از عشق حقیقی داشته باشد؟ داستانی که اژیوس می‌بافد چندان با عقل جور در نمی‌آید. اگر نظر اژیوس دربارهٔ هرمیا را مبنا قرار دهیم وضعیت لاینحل باقی می‌ماند. آیا امتناع دختر از وصلت با دمتریوس صرفاً «لجاجت و سرکشی» است؟ هرمیا واقعاً یک دنده است، اما این تنها ویژگی‌اش نیست. زندگی بدون لایسندر یا در اسارت مردی که دلش با او نیست، در تصورش نمی‌گنجد. گذشته از این، اصرار پدرش بر اینکه او باید با مردی وصلت کند که پدر نشان کرده، آن‌هم صرفاً به این دلیل که پدر این‌طور می‌خواهد، هرچه نباشد دست‌کم بی‌ملاحظگی است. شاید این همان نکته‌ای است که هرمیا می‌خواهد پدرش را متوجه آن کند.

پس اگر اژیوس از دید هرمیا به وضعیت نگاه می‌کرد، حداقل می‌فهمید دیدگاه خودش جانب‌دارانه و مغرضانه است و کاستی‌هایی دارد. حالا از اطلاعاتی بی‌نصیب مانده که می‌توانست در اینکه تصمیم درستی بگیرد بسیار مؤثر باشد. اگر می‌خواهد از طریق این ازدواج روابط خودش را پیش ببرد، کشتن دخترش که نشد راه. این کار شاید به نوعی «حرمتش» را حفظ کند، اما با توجه به هدفش عملاً مسئله‌دار است، حتی با متر و معیارهای خودش. اگر اژیوس مرد مهربان‌تری بود و کمتر سودای قدرت و نفوذ داشت، چه بسا کمی هم دل به دغدغه‌های دخترش می‌داد. اگر قدری بیشتر اهل فکر کردن بود، شاید سعی می‌کرد خودش و انگیزه‌هایش را هم بهتر بشناسد. این اتفاق با اتخاذ زاویه دید هرمیا هم می‌تواند بیفتد. اما با توجه به شخصیتی که از اژیوس می‌بینیم، بعید است چنین انگیزه‌هایی بر او کارساز شوند. ولی شاید بدش نیاید از وضعیتی که در آن قرار گرفته تصویر دقیق‌تری داشته باشد؛ تصویری که تا این حد شخصی نباشد. حقیقت هم این است که برخلاف باور عمومی، اتخاذ دیدگاه دیگران جانب‌داری، غرضمندی و وجه شخصی رویکرد شما را کمتر می‌کند، نه بیشتر.